

فیلم حال خوب کن چیست؟

میلاذ جلیل‌زاده - هومن جعفری گروه فرهنگ

تا به حال هیچ جاتعریفی رسمی از فیلم «حال خوب کن» ارائه نشده اما سخت است انکار کنیم که چنین دسته بندی خاصی را می توان برای یک سری از فیلم‌ها قائل شد. هیچ جاتنوشته اند فیلم حال خوب کن چیست اما همه می دانند که چیست. اگر از کسی معنای این عبارت را بپرسید، احتمالاً خواهد گفت «فیلمی که بشوید و ببرد.» یا اگر دقیق تر پاسخ بدهد می گوید «فیلمی که گزندگی خاصی نداشته باشد، بانشاط باشد و آرامبخش.» اما اگر بخواهیم دقیق تر شویم و معنای مشخصی برای فیلم حال خوب کن پیدا کنیم باید ابتدا این

عبارت را از عبارات همجوارش تفکیک کرده باشیم. فیلم هایی که نوستالژیک هستند ممکن است حال کسی را جابیاورزند اما در این تعریف نمی گنجنند. کمدمی هایی که قهقهه می آورند، اکشن هایی که هیجان انگیزند، فیلم های اجتماعی که خوب طعنه می زنند و با متلک هایشان دل مخاطبان را خنک می کنند، فیلم هایی که ارزش ها و غرور ملی و مذهبی مخاطب را پررنگ می کنند و خیلی چیزهای دیگر که سرگرم کننده هستند و احتمالاً قابلیت این را دارند که «بشویند و ببرند»، هرکدام تعریفی مستقل از فیلم حال خوب کن دارند. این عبارت حال خوب کن که همه معنی اش را می دانند اما تعریفش را نمی توانند دقیق ارائه کنند، اساساً چیز خاصی است که

فقط خودش را می توان مثل خودش دانست. فیلم حال خوب کن عموماً از کلیشه های جذابیت بخش متداول سری سوا دارد و درعین ظاهر ساده اش، یک مساله روانشناختی و احتمالاً اجتماعی را تا زرفا می کاود. ما ایرانی ها معمولاً به فیلم هایی حال خوب کن می گویم که ارتباط فرد با محیط پیرامون را به شکلی شرفی و اینجایی نمایش می دهند. از این رو چنین آثاری یا جمع محور هستند، مثل عمده کارهای مرحوم مهرجویی یا سفر بیرونی و درعین حال درونی یک فرد را نشان می دهند؛ مثل عمده آثار مرحوم کیارستمی. این درون ما به ما هر دو به شکلی شرفی و ایرانی اجرا می شوند، یعنی به شکلی شرفی و ایرانی یا برونگرا هستند یا درونگرا و مهرجویی و کیارستمی را می توان

به عنوان اصلی ترین نماینده های هرکدام دنظر گرفت که روی طیف گسترده ای از فیلمسازان اثر گذاشته اند. فیلم حال خوب کن نجیب است نه مبتذل، ملیح است نه کمدمی و صمیمی است نه تابوشکن و فریادزن. اگرچه سینمای ایران از اصغر فرهادی تا ابراهیم حاتمی کیا و از بیضایی تا تجاری سازان عامه پسند به طیف گسترده ای از فیلمسازان نیاز دارد و همه اینها ممکن است محترم و تاثیرگذار و دارای جذابیت باشند اما ما در اینجا راجعه به فیلم های حال خوب کن نجیب و ملیح و صمیمی حرف می زنیم که این به معنی نفی حال خوب به دست آمده با سایر آثار یا نفی وجود چنین صفاتی در باقی فیلم ها نیست.

حسودی بانمک آقای ستاره

آذر، شهذخت، پرویزو دیگران/ بهروز افخمی

پرویز دیوان بیگی بازیگر مشهوری است که قصد خداحافظی با سینما را دارد اما در آخرین فیلمش، با همسر خانه دارش همبازی می شود. همسر او شهذخت فیروزکوهی چنان مورد توجه منتقدان قرار می گیرد که منجر به حسادت خود پرویز می شود و روابط صمیمانه آنها را به سمت تیزگی می برد. زن قهر می کند و به باغچه خانوادگی شان در دماوند می رود تا اینکه با بازگشت دخترشان به ایران روابط آنها دستخوش تحولاتی می شود. نوع مواجهه آذر با مشکل همسر انگلیسی اش که دچار پدیده ای زشت و غیراخلاقی است، لایه جدیدی در قصه باز می کند. فیلم همان طور که از اسمش پیداست، شلوغ و پرکشش است و بیشتر آدم هایی که این صحنه شلوغ را پر کرده اند، اعضای یک خانواده هستند. حسادت یک مرد موفق به همسرش آن هم در آستانه وداع با حرفه پرافتخارش، دستمایه خوبی برای یک درام خانوادگی است و مساله آذر با همسرش لایه ای دیگر به این کشمکش های خانوادگی اضافه می کند. در ابتدای فیلم راوی می گوید که پرویز دیوان بیگی ۵۰



سال پیش وقتی ۲۰ ساله بود، به عشق بازیگری به تهران آمد و وارد تئاتر شد و بعد از ۱۰ سال توانست در سینما بازی کند. طبیعتاً او که ۵۰ سال از عمرش را برای رسیدن به چنین جایگاهی تلاش کرده، وقتی می بیند همسرش بدون کوچکترین زحمتی در اولین حضور سینمایی اش حتی از او جلو می زند، حرص می خورد. این مساله برای مخاطب قابل لمس است، همان طور که مساله آذر با همسرش می تواند آموزنده باشد.

آب شدن قلب یخی

شب های روشن/ فرزاد مومتن

آنچه داستایوسکی نوشت و سعید عقیقی، فیلمنامه اش را روی آن بنا کرد، داستان عشق مشروطی بود که برای به بار نشستنش باید صبر می کردی. صبر، سنگ بنای چیزی است که فرزاد مومتن به نچینه ترین شیوه ای که توانست روایت کرد. داستان دختری، دیگر عشق مردی دیگر و نیاز به صبر، برای آمدن او در یک برهه زمانی کوتاه مدت و همراهی استادی جافخانه و سالخورده و بی باور به عشق. استاد ادبیات باشی و عاشق شدن را تمرین نکرده باشی؟ این یکی از فرندهایی است که سعید عقیقی کهنه کار، در بازروایت داستان داستایوفسکی به زیبایی مورد استفاده قرار می دهد.

استاد سرد و کم عاطفه ادبیات، در چند شب برای احتیاط و جوانمردی در خیابان های تهران همراه دختری می شود تا ببیند که عشق او برمی گردد یا نه! وعده ای دیوانه وار... سفری ترسناک و صدالبته هیجان انگیز به دل ناشناخته های شب. استاد به آرامی عاشق می شود و دختر در شب آخر، عشق قدیمی خویش را دوباره



می بیند و از استاد جدا می شود. او می رود اما یادگارش در استاد ادبیات، عشقی است که حال زندگی او را از نو تعریف خواهد کرد. و ما کجای این قصه ام؟ همه جا... ما می توانیم دختر باشیم، سرگردان بین دو عشق. می توانیم استاد باشیم. در دمه های طلوع نور در سرزمین یخی قلب. می توانیم عشق قدیمی باشیم. مرد برای برگشتن. راز در همین است. ما همه بخشی از تیزگی این شب روشنیم!

دم غنیمتی خیام وار

جهان با من برقص/ سروش صحت

دوستان جهانگیر (یا همان جهان)، به دعوت برادرش بهمین و برای تولد او که احتمالاً آخرین تولدش به علت بیماری باشد، به ویلای جهان در شمال رفته اند و دور هم جمع شده اند. این موقعیت موجب می شود آنها روابط شان را مرور کنند و درباره زندگی و خودشان فکر کنند. برخلاف ویلای شمال کشور در فیلم «درباره ای» که ابتدا همه فقط برای تفریح به آنجا می روند و بعد با برگشتن ورق اوضاع، حال و احوال شان تیره و تاری می شود، در «جهان با من برقص» تقریباً همه دارند به استقبال یک درد و یک وداع می روند اما در نهایت به آرامش و قرار می رسند. آنها به جشن تولد کسی می آیند که احتمالاً سال آینده زنده نباشد و این آمدن و دور یکدیگر جمع شدن باعث می شود هم بعضی از کدورت های قدیمی رفع شوند و هم تک تک آن آدم ها به یک درون نگری ژرف برسند. حتی در میانه این اتفاقات، رابطه عاشقانه ای هم بین دو نفر از کسانی که آنجا جمع شده اند شکل می گیرد که



می تواند یادگاری از آخرین روزهای حضور جهان در این جهان باشد. با یک فیلم مرگ اندیش و خیام وار طریفم که نه از مرگ می ترسد و نه مایوسانه به استقبالش می رود، بلکه می خواهد شخصیت هایش با دم غنیمتی هوشیارانه، حتی از تک تک ثانیه های باقیمانده عمر استفاده ای درخور کرده باشند.

رام کردن مرد سرکش

آتابای/ نیکی کریمی

فیلم چند قلاب دارد و قلاب هایش را عاقلانه به سمت پرتاب می کند. یک مرد داریم که سرش به زندگی نیست. دوزارش را می کند یک تومان و حواشش به کار و کسبش است. ماشین آمریکایی قدیمی دارد و با رئیس بازی روی بقیه لاتی پر می کند. یک پدر دارد و یک خواهرزاده و هر کدام معمای خودشان را دارند. زندگی آتابای سرشار از خرده داستان ها و خرده قلاب هاست. داستان غم خواهر از کف رفته اش یک سمت، داستان بهترین رفیقش که عاشق خواهر او بود و حالا غمگین به کناره ای افتاده در سمتی دیگر، قصه میهمان های تهرانی که بین شان زنی مریض و زخم خورده هم هست نیز از سویی دیگر قصه را پیش می برند. آتابای ترکیبی است از همه چیزهایی که برای ماندگار شدن در دل و روح شب، نیاز دارد. مرد سرکش، خرده داستان های پیش برنده، جاده و طبیعت، ماشین جذاب قدیمی خوراک عشق و عاشقی



و معجون زبان آذری. این فیلم بی زبان آذری و جادوی کلماتش، معجونی نمی شد که حالا هست! ماده اصلی این معجون اما سلوک شخصی است؛ آشنی کردن. او که با همه قهر است، برای رسیدن به عشق یاد می گیرد به مسیر آرامش و آفتی برگردد و همین شما را تسکین می دهد.

مرد بازنده!

جنگل پرتقال/ آرمان خوانساریان

هیچ فیلمی اینقدر در زندگی مرا ترسانده بود که جنگل پرتقال! دلیل؟ ساده بگویم دلپش آینه بزرگی است که جای پرده سینما کار می گذارند و تو زندگی خودت را می بینی. این فیلم دهه شصتی هاست. آنها که رفتند و مدرک گرفتند و به آرامی، در مواجهه با جنگلی که آن بیرون قرار دارد، تمام رویاها و آرمان ها و خرده ابزارهای برتری یا تمایز با دیگران را از دست دادند و بعد به آرامی، به غرور و نخوت و سلاح تحقیر دیگران روی آوردند. آرمان خوانساریان قهرمان پوشالی داستانش را این گونه روانه تنکاین می کند تا به بهانه گرفتن مدرک تحصیلی قدیمی اش، او را به گذشته برگرداند. آقا معلم مغرور و پرادعا، در مواجهه با دانشگاه قدیمی و فاز دانشجویان جدید، دوباره می آید که به طعنه و غرور متوسل بشود اما به تدریج، دستش از همه چیز کوتاه و خالی تر و خالی تر می شود و در نهایت به چیزی می رسد که هست. یک بازنده محض تمام عیار که نه تنها هیچ چیزی نشده، بلکه پشت سرش رذی او ویرانی بر جای گذاشته و حالا باید بکوشد تا



زندگی را از نو آغاز کند. جنگل پرتقال حال شما را با طبیعت زیبای شمال و شرخ یک داستان عاشقانه قدیمی خوب نمی کند. معجون اصلی در دادن شانس دوباره به مرد بازنده است که وقتی همه چیز را آن گونه که هست می پذیرد و آن نخوت تعفن پرانگیز را دور می اندازد، دوباره فرصت پیدا می کند که به آرامی به زندگی برگردد. راز فیلم در شانس مجدد است.

به وقت سقوط

بی پولی/ حمید نعمت الله

چه پدیده دوست داشتنی و لذت بخشی بود بی پولی در زمانه خود. داستان بالا رفتن تدریجی مستر دریاپن مغرور و پرافزاده و بعد زمین خوردنش و بعد بلند شدنش و لغز خواندن و حرف مفت زدن و بعد، تلاش برای پیدا کردن جایی برای کار و بعد تلاش برای حفظ لایف استایل زندگی روزهای ثروت و موفقیت به وقت فقر و ناکامی و بعد خالی شدن کیسه به صورت کامل و بعد از کف رفتن زندگی قسطی و بعد رفتن ماشین لیزبندی و بعد رفتن از خانه بالای شهر و سقوط به دنیای جنوب شهر و بعد روزی به درد دیوار برای بازگشت به سطح و بعد هزار و یک مشکل پیدا و پنهان دیگر که در نهایت، به شکل یک مسیر اودیسه وار برای تبدیل شدن طراح جوان و مغرور و خام به یک مرد سرد و گرم چشیده و پخته شده را فراهم می کند. چرا فیلم هنوز ماندگار است؟ نه فقط برای داستان درجه یک که تا بد برای بچه زنگ های جنوب شهری جاه طلب، مثل یک چرخه تکرارشدنی، تکرار می شود و نه فقط برای بازی های خیره کننده تم بازیگری بسیار درجه یکش



و نه فقط برای شیرین کاری شخصیت های قصه که هر کدام جایی گند می زنند و جایی گند بالای می آورند و جایی مرام و معرفت به خرج می دهند و جور رفیق جیب خالی شان را می کشند. بی پولی برای همه اینها دیدنی است و برای بازگشت خیره کننده مردی که خانواده اش را به آبرویش ترجیح می دهد. داستان زوجی که در یک بی پولی موقت، پختگی را تجربه می کنند. فیلم سرشار از سکانس های بی نظیر است.